



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 1

RESTRICTIONS: NONE

NARRATOR: EBTEHAJ, ABOL-HASAN
TAPE NO.: 01

ADMINISTRATIVE PRACTICES IN IRAN

ALA, HOSSEIN

ALIABADI, ABDOL-HOSSEIN

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

AYROM, MOHAMMAD

BADER, MAHMOUD

CAPITULATION TREATY

COMMERCIAL LAW, THE

COMMUNISM

COUP D'ETAT OF FEBURARY 1921

DAVAR, ALI-AKBAR

FIROUZ, FIROUZ

GOLSHAIYAN, ABBAS-GHOLI

HAJIR, ABDOL-HOSSEIN

IMPERIAL BANK OF PERSIA

JANGALI MOVEMENT

NAHVI, EBTEHAJ-OS-SALTANEH

NELLI BANK

NERAT-OS-SALTANEH

MOHAMMAD-HASAN MIRZA PRINCE OF QAJAR DYNASTY LAST QAJAR CROWN PRINCE

NOUMBER-OS-SALTANEH

NOGHARRAF-NAFICY, HASAN

NOSTOWFI-OL-MAMALEK

NOZAFFAR-ED-DIN SHAH

NARRATOR: EBTEHA EBTEHAJ, ABDOL-HASAN
TAPE NO.: 01

PIRNIA, HASAN

QAJARS, DOWNFALL OF

RAM, HOUSHANG

RAM, MOSTAFA-GHOLI

REZA SHAH, ACCESSION TO THE THRONE

REZA SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF

REZA-KHAN (SARDAR SEPAH)

SALEH, ALLAHYAR

SANI-OD-DOWLEH

SHOKOUH-OL-MOLK

SOVIET UNION

STATE MONOPOLIES

TEIMOURTASH, ABDOLHOSSEIN

VAKILI, ALI

VASIGHI, SADEGH

VOSSOUGH, HASAN

YAZDANPANAH, GEN. MORTEZA

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل صاحب - شهرکن - فرانسه

صاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱

س- عرض کنم که من فکر کنم اگر شروع کنیم به يك خلاصه‌ای از تاریخچه زندگی‌تان که شما کجا متولد شدید و تحصیلاتتان کجا بوده تا برسیم به بانک ملی و ۱۳۱۶ که الان صحبتش بود و موضوع برنامه ریزی آقای داور و بیائیم تا آنجا که خسته نشوید

ج - خوب من متولد رشتم . پدرم گرگانی بود و مادرم رشتی . تاریخ تولد من اتفاقاً د یروز بود ۲۹ نوامبر

س- تبریک عرض میکنم

ج - ۲۹ نوامبر ۱۸۹۹ منتهی درگذرناهِ من وقتی که تاریخ ایرانی را تبدیل میکردند به تاریخ فرنگی اشتباه کردند و به ۱۹۹۸ نوشتند اما عرض کردم ۱۸۹۹ . تحصیلات من در سن تقریباً دوازده سالگی بودم که برادرم و مسرا پدرم فرستاد به پاریس . رفتیم در سه‌لیسه بودیم د پاریس و بعد د . . . یکسال در فرانسه بودیم ما تخمیر نظر دادند و فرستادند به بیروت به سیریان پروتستان کالج که بعد تبدیل شد به امریکن کالج بله ؟

س- یونیورسیتی اوپروت

ج - هزارونصد و چهل و هزارونصد و چهارده تابستانش آمدیم به ایران برای مرخصی جنگ شروع شد و دیگر نتوانستیم به اروپا برگردیم نه برادرم نه من . د ریک مدتی در مدرسه امریکائی رشت تحصیل میکردم . بعد پدرم مرا فرستاد به . . . اینجا من دیگر تنها بودم دیگر برادرم با من نبود تهران . د تهران در خصوص میگرفتم هم فارسی هم حساب هم انگلیسی د تهران د ریکی از مدرسه . . . مدرسه‌ای نرفتم و بنابراین من هیچوقت نتوانستم تحصیلاتم را به يك ترتیب منظمی تمام بکنم و آنچه که یاد گرفتم يك چیزهایی است که نمیانم اینها معتقداتی بوده یا چیزهایی بوده که در من موجود آمده حالا چطوری این را بتوانم توضیح بدم نمیدونم . در ۱۹۲۰ د رشت بودم همین سن آمدند ایران را تصرف کردند و من و برادرم پناهنده فرار کردیم . همان نهضت جنگی همین موقع‌ها بود بله جنگ بود .

ج - بد مرا حنکلیها گشتند و روسها یکروزی یکی از دوستان من آمد بمنزلمان گفت که برید
برای اینکه ارنده بلشویکها میآیند . ما هم باعجله من و برادر من با یک نفر مستخدم
پیاده راه افتادیم . یک جمعیت فوق العاده ای هم از ایرانیان فرار میکردند
تمام این راه رشت به قزوین مثل یک خیابون شهر بود . برآز جمعیت بود . عمده
پیاده میرفتند به عده ای نسبتاً مجهز بودند مثلاً " فرنگی‌گنبد به اسبی داشتند و بیه
الافی داشتند و ما پای پیاده . بلشویک توی راه وقتیکه کرسنمون شد اصلاً هیچ چیز
نداشتیم بخوریم . یک نفر بود آنجا رشتی ما را شناخت ما را دعوت کرد که داشت
کته می پخت . تمام قهوهخانه‌ها راهم تخلیه کرده بودند مردم فرار کرده بودند
برای اینکه بلشویکها میآیدند . بنابراین هیچ چیز نبود توی یک قهوهخانه‌های
که تخلیه شده بود به خانواده رشتی کته ای دم کرده بودند و ما را دعوت کردند نمک
نداشتند . کته بدون نمک را ما خوردیم و راه افتادیم تا رود بارکه نزد یک منجیل
هست رسیدیم آنجا قاطر پیدا شد با قاطر رفتیم کوههای که . . . کوههای خیلی خیلی
مشکلی بود عبور از آنجا به قزوین رفتیم .

س - جاده‌ای پرس نبود؟

ج - جاده نه جاده بود دیگر از جاده نرفتیم برای اینکه اینها گفتند که از جاده همیشه
رفت برای اینکه روسها میرسند و از ترس اینکه صدای توپ هم میشنیدیم وقتی که همین
جور که میآیدیم و جمعیت هم میآید برای اینکه بالاخره روسها آمدند رشت را اشغال
کردند . از منجیل با قاطر رفتیم به یک دهی که در شمال قزوین واقع است .
شب منزل گذاشتیم آنجا خوابیدیم و از بس خسته بودیم بهیچوجه متوجه نشدیم صبح
که باشدیم دیدیم تمام بدنمان را که زده و این تمام بدنمون حوش کرده اما
از بس خسته بودیم توجه نکردیم آمدیم قزوین و آنوقتی بود که وضع اسفناک قشون
شکست خورده ایران را در آنجا دیدیم که این سپاهیان ایران که قزاق بودند
پای پرهنسه مظلوم توی کوجههای قزوین ولو بودند . این مقدماتی بود که کودتا
در آنجا داشت تهیه میشد . از آنجا خودمان را رساندیم به تهران و دولت وقت

د مورد مهاجرین رشت مهاجرین کیلان هم اسسز را کذاشته بودند يك مقرراتی وضع کرده بود يك کمکی میکردند بهرگه ام يك مبلغی میدادند ما هم با همان زندگی میکردیم و یکروزی یکی از اشخاصی یکی از دوستان من که در بانك شاهي کار میکرد تحویلد اربانك شاهي بود هدکاشیربانك شاهي بود بمن گفتش که به محلی در بانك شاهي هست مکنه شما بیایید تقاضا بکنید رفتن و امتحان در ام و تقاضا کردم و قبول شدم .

ضمناً "سپهه اررشتی نخست وزیر بود . او ارتباط داشت با پدر من . پدر من با او خیلی خیلی نزد يك بود و او خواست کمک بکنه . مرا فرستاد پیش سرد ارهمايونی بود که رئیس قزاق خانه شده بود بحای ساراسلسکی . ساراسلسکی يك روسی بود که فرمانده بریگا در قزاق بود . در این جنگ شمال که شکست خوردند کویا گفتند که این ساراسلسکی با روسها ساخته و بنا براین او را معزول کردند و سرد ارهمايون را که افسر يك بریگا در يك دیگری بود در ایران که غیر از قزاق بود . او را کردند رئیس بریگا در قزاق یعنی فرمانده قوای در ایران در واقع . سپهه ار معرفتی کرده به او که من برم آنجا به من به شغلی بدهند . یکروزی رفتم آنجا تو همان قزاق خانه تهران که سرچهارراه قزاق خانه است در . در تهران يك که این (؟) بعد ها . رفتم آنجا و دیدم به ترتیب و هیچکس معلوم نیست اینجا اینجا این اناره برای چی هست چه کار میکنه ؟ کسی دوسه روز اینجا بی تکلیف بودند و کردم بله رفتم در همین بانك شاهي و آنجا استخدام شدم و سه در ار وقتی اطلاع پیدا کرد که - یعنی اطلاع پیدا انکرده بود یکروز نهار پیشش بودم روز جمعه گفتش که خب حالا شما آنجا مشغول هستید ؟ گفتم نه . گفت برای چی گفتم اصلاً " رفتم آنجا معلوم نیستش که این قزاق خانه میدانید در حال چی چیز بود پاشیدن و پاشیدگی بود و بعد ها کودتا که شد سرد ارهمايون و تمام این بساط بهم خورد . اصلاً چیزی نبود حکومتی نبود تشکیلاتی نبود . گفتم نه آنجا دیدم خیلی بی تکلیفم رفتم در بانك شاهي استخدام شدم . گفت حالا چقدر میگیری ؟ گفتم که سی تومن . گفت نه مقصودم اینست که در آمدت چقدر است . گفتم که سی تومن . گفت آخه دخل و دخل

من هم‌خیلی همه من برخوردار با خیلی بی ادبیی نزاگسی گفتم که من اهل این چیزها نیستم با همین زندگی می‌کنم . با ماهی سی تومان شروع کردم و بعد از دو سال شعبه رشت باز شد . بانک شاهی در رشت شعبه داشت و شعبه بواسطه همین افتشادات بسته شد . دو سال بعد باز شد و من منتقل شدم به شعبه رشت بعنوان معاون در . . تا ۱۹۲۴ در رشت بودم . بیست و چهار مؤ انتقال دادند به تهران و بالاترین مقامی که به ایرونی در بانک داشت چیف اینترپنر چیف اینترپنر آن زمان به شخصی بود با اسم مبصرالدوله لقب مبصرالدوله مهدی‌خان مبصرالدوله که این سی و چند سال بود در بانک بود این بالاترین مقام ایرونی را در آنجا داشت . این میرفت به مرخصی مرا گذاشتند اکتینک چیف اینترپنر . در واقع چیف اینترپنر ترجمه نبود این پیشکار مثلاً بانک بود پیشکار ایرونی بود . بطوریکه یک روزی یک مری رئیس کل بانک بود درخواست گفتش که شما باید برید پیش ولیعهد . ولیعهد هم مدح‌حسن میرزا بود برادر احمدشاه در نیاوران . گفت بانو کار داره با بانک کار داره و برید . . رفتم وارد شدم تو همون کاخی که کاخ نیاورانی که بعد کاخ

قسمت پائین

س -

قسمتی که آن مشرف یک شیشه‌بندی داشت که بعد همان راهم دفترشاه کرده بودند این ساختند اما اون استخوانبندی اون ساختمان بود که یک منظر خیلی خیلی زیبایی داره به جنوبش که تا تمام آن رشتی که زیر نیاوران واقع است از آنجا پیدا است خیلی جای زیبایی بود . مدح‌حسن میرزا که ولیعهد بود وقتی وارد شدم اول از من پرسید شما رشتی هستید ؟ میدونست معلوم میشه . گفتم بله . گفت شما با میرزا کریم خان نسبت دارید . میرزا کریم‌خان یک رشتی بود که مخالف قاجاریه بود و یکی از اشخاص بود که در نهضت ضد قاجاریه دست داشت با رضا شاه همکاری کرد و به آدم خیلی جسوری بود و قاجاریه خیلی از اون ملاحظه میکردند مثل اینکه می‌ترسیدند . گفتم نه من میرزا کریم خان را می‌شناسم اما خب قوم و خویش نیستم

ج -

بعد صحبتی شد گفتند که شما سردار سپه را یا رضا خان را یا سردار سپه بخاطر ندانم گفت اینو میشناسی کتم نه ندیدم . گفت به آدم خیلی قد بلندی است وقتی من باهانش صحبت میکنم سرم را میبایستی بالا نگه دارم و گفتند که خوشبختانه این اختلافی که پیش آمده بین ما و این سردار سپه رفع شد . برای اینکه به عده ای سعایت کرده بودند این به کارهایی میخواست بکنه اما اخیراً رفع شد و قرآن را . . به قرآن قسم خورد آمد نسبت به شاه احمد شاه و وفاداریش را . دیکه حالا اطمینان داریم . این چند ماهه قبل از انقراض سلطنت قاجاریه بود . بداوریکه من به مرخصی رفتم وقتی که بمصرالذوله برگشت و من کارم کارمادی بانک دایر شد مرخصی گرفتم رفتم پاریس . به روزی توی رولز رولز برخورد کردم به محمد (؟) به محسن میرزا . شناختمش اون هم مرا شناخت گفت ای شما اینجا چه میکنید الان چه کاری دارید . گفتم هیچ چی . گفت یسه خورده باهم راه ببریم . راه رفتیم و رفتیم توی شانزه لیزه به نیکی نشستیم و گفتند که یادتان میاد من چی بهتان گفتم . گفتم کاملاً یاد میآید . گفت دیدی که این آدم بما خیانت کرد . به قرآن اضا کرده بود و قسم خورده بود که وفادارانه و بعد اینطور رفتار کرد . گفت که مرا در ایران چه میکنند . گفتم بله میگویند ولیعهد سابق گفت عنوان من چیه؟ گفتم ولیعهد سابق بعد نشستیم و گفتم کسسه احمد شامچی میگه؟ گفت احمد شاه هیچ چی کتاب میخوانه وقتش را صرف مطالعات میگه در این ضمن رولز رویز احمد شاه از شانزه لیزه رد شد . گفت حلال زاده است گفت که . . گفتم که خوب وضع مالیش چطوره؟ گفت که وضع مالیش را خودش ببینک شرط بیان میگه که میگوید که به شخصی را کشتند و شلوكهلمز را آوردند برای اینکه کشف بکنند این موضوع را . شلوكهلمز آمد و این جسد سارو را نگاه کرد و بعد از به چند لحظه بلند شد و گفتش این شخص به وقتی کارو بارش خیلی خوب بوده و الان وضع مالیش خوب نبود اما آنقدر رگدان نبود که به نان شب محتاج بشه . پرسیدند آخه شما چطور میتونید به همین باین زودی با یک نگاه به جسد این

تشخیص میدید. گفتش که لباسی که پوشیده بود لباس يك خياطخانه درجه يکيه اما مال بيست سی سال پيشه. اين معلوم ميشه که الان استطاعت نداشته که پيش اون خياط بوه لباس بکری بدوزه اما آنقدر هم فقير نبوده که اين لباس را بفروشه. احمدشاه راجع به خودش هم همین را ميگه. ميگه من يك رولزرويز که دارم رولزرويس که دارم رولزرويس مال هل چندين سال پيشه و به کسی اگر بخواد راجع به من تفاوت بکنه و روانشناس باشه همين تفاوت را ميگه که در مورد آن شخصيت کردنه گفتم. شعر مورد مثل خوبی زده. گفت نه احمدشاه خيلی خيمه خيلی خيمه خيلی اطلاعاتش خوبه و دانتم مطالعات ميگه. بالاخره من شانزده سال در بانک شاهي بودم. شعبه رشت که گفتم باز شد رفتم آنجا معاون بودم و چهار سال در شعبه رشت بودم. بعد خواستند مرا به آن ترتيب آنجا بودم در تهران بودم و مبصرالدوله رفت و من شدم آن مقام را گرفتم و اما ناراضی بودم برای اينکه ميگفتم که چرا من نبايد به مقام بالائی برسم گفتم خوب ديگه اين چيزی است که اينطور هست. ميدونيد اصلاً بانک شاهي که ناشر اسکناس بود. به بانک انگلیسی بود همينطوری که سالهای بعد که رفتند که (؟) ۱۹۴۴ رقم به قاهره - رقم به ديدن رئيس نشنال بانک اين ايجبت به انگلیسی بود ديگن هم بود اسمش. راجع به اوضاعشان باهاشون صحبت ميکردم بمن گفتش که مصرها لياقت اينو ندارند. گفت بله بهترين مستخدمين ما يا يونانی اند يا ارمنی. اين عقیده را هم بانک شاهي نسبت به امرونيها داشت تماماً آنوقت و بعد هم آكه بخاطر بيارم ميتونم بهت بگم که کسی اول مصري که رئيس نشنال بانک ايجبت شد موقعی که باهم در صندوق کار ميکردیم زکی صدر در زمان اون نجيب قبل از اينکه ناصر نجيب را خلع بکنه اينو آوردند بعنوان اولين رئيس مصري نشنال بانک ايجبت. تمام اختيارات با آنها بود. حق نشر اسکناس در مصر با اون نشنال بانک ايجبت در ايران با امپريال بانک اف پورشيا. معاف بود از ماليات مثل بانک شاهي

معاف بود از حقوق گمرکی . تمام لوازم احتیاجات خودش را و روساثر را اثاثیه‌هاشون را - تمام احتیاجات خانمشان را تمام معاف از گمرک وارد میکرد در صورتیکه وقتیکه من رئیس بانک ملی شدم ما برای وارد کردن اسکناس که از واترلو آن سانس میآوردیم و (۲) گمان میکنم حقوق گمرکی می‌پرداختیم بانک شاهي تمام هوائجش را بدون گمرک میآورد ما که بانک ملی بودیم حقوق گمرکی می‌پرداختیم . بلاآخره بعد از شانزده سال . . من در این دوره چیز پیش آمد الغای کاپیتالیسیون در زمان رضا شاه . یکی از کارهای برجسته‌ای که کرد کاپیتالیسیون را الغا کرد و وزیر ارائی در ارائی د اور - علی اکبرخان د اور به مرد بسیار بسیار برجسته‌ای که من پسر من هم باسم د اور گذاشتم بیاد همین - واقعا یکی از ایرونیهای برجسته‌ای است که در عمرم شناختم با این نزدیک شدم یعنی راجع به کارهای بانک شاهي . وقتیکه کاپیتالیسیون بود بانک شاهي مثل اتباع انگلیس و اتباع روس تمام رسیدگی به دعاوی بر علیه بانک شاهي یا از طرف بانک شاهي بر علیه دیگران در یک محکمه‌ای در وزارت خارجه مطرح میشد . دیوان همجی چیزی دیوان خارجی بود به چییزی بود به محکمه بود در وزارت خارجه که برای خارجی‌هایی که - اما خارجی‌هایی که باصطلاح روسها بانک روس و بانک شاهي اینها دعاوی که داشتند در آنجا مطرح میشد . وقتی که کاپیتالیسیون طغی شد برای اولین بار میبایست بره به دادگستری و من دیکه سعی راهم که آنوقت بمن داده بودند از بس که من غرغر کردم و اعتراض کردم و اینها بمن سخی که دادند معاون بازرسی کل شدم و تمام این مسائل مربوط به محاکمات و به مسائل حقوقی و دعاوی و اینها - زیر نظر من بود . بطوریکه من دائما مراجعه میکردم به وزیر دادگستری مرحوم د اور و باین ترتیب خیلی بهمد یگر نزد یک شدیم از جمله مسائلی که در این موقع پیش آمد یکی یک ادعائی شد بر علیه بانک شاهي از طرف ورثه سپهسالار مرحوم سپهسالار و ادعائی کردند که گفتند موقتا عرضحالی که داده بودند برای اینکه مخارج هزینه تمبرش زیاد نشه محدود کرده بودند - بنظرم سیصد هزار تومن آن زمان ولی میگفتند در حدود شش میلیون لیره ادعا دارند

بر علیه بانک شاهی و به ورغای هم که به امضاء رئیس بانک اون وقت بود - بود بخط خودش نوشته شده بود و با امضاء او بود يك جواهراتی هم در بانک گسرو گذاشته بودند در مقابل این قرضه و این و آوردند ادعا کردند که بانک شاهی این جواهرات سپهسالار را که در بانک کرو بوده اینها را بانک شاهی فروخته و الان در بریتیش میوزیم هست اینها و شش میلیون لیره قیمتش هست علی الحساب ما سیصد هزار لیره همچنین سیصد هزار تومن مطالبه کردند که تقاضای حکمیت هم کردند .

حکم خودشون را هم در اور را تعیین کرده بودند وزیر ادگستری . سر حکم وثوق الدوله من هم حکم بانک شاهی شدم . من هرچی که مراجعه کردم به د فائز بانک اثری از این پیدا نشد که اینها به همچنین چیزی به بانک گذاشته در بانک نود بیع کرده باشند به آن تاریخ - تاریختر هم بود . سپهسالار هم در آن زمان وزیر گمرکات بود . این به اسم وزیر گمرکات که نصر السلطنه سپهسالار آنوقت نصر السلطنه بود و صنیع الدوله وزیر مالیه . هیچ اثری از آن پیدا نشد . شروع کردم به تحقیق از ایرونیها - از ایرونیهای قدیم . پیش همشان رفتم . پیش فرمانفرما پیش صاحب اختیار از جمله اشخاصی که به خاطر دارم و به عده د یکه اینها هیچ کد امشان اطلاع نداشتند . بالاخره رفتم پیش حاج مخبر السلطنه که نخست وزیر بود . به او که گفتم گفت که من چیزی به خاطر ندارم اما يك آقای مرآت السلطنه ای هست در وزارت دارائی او ممکنست بداند . به او مراجعه کردم او رئیس خالصه بود در آن زمان . او گفت که من هم اطلاعی ندارم اما اگر برید پیش يك نفر که به اسم اسمش را الان به خاطر ندارم به خاطر خواهم آورد گفت این رئیس بیوتات است اون ممکنه اطلاع داشته باشه . محل کارش را هم به من داد . محل کارش در وزارت خارجه بی که وزارت خارجه قدیم توی حیاط اون وزارت خارجه يك اطاق کوچکی بود که اون بیوتات در آن جا کار میکرد . رفتم پیشش بهش گفتم که یه همچنین چیزی هست . گفت بله من دارم . گفتم چی هستش . گفت ایسن جواهرات سلطنتی است که مظفرالدین شاه از بانک قرض کرد و جواهرات را گسرو

کذاشت و بعد پولش را داد و جواهرات را پس گرفت. گفتم اینرا ممکنست برای من پیدا کنید .
 گفتش که بسله سه چهارروز بعد تلفن زد که پیدا کردم . رفتم پیشش يك طومار
 این یکی از چیزهایی است سائلی است که من بارها به همکاران جوانم بعد گفتم تذکر
 دادم که چطور سابق به همچی چیزی را که مال چندین سال پیش هست بیکفر آدم
 اینرا آنا پیدا کرد به من داد در صورتیکه با تشکیلاتی که بعد ایران پیدا کرده بود
 گفتم این مال دو سال پیشه شما میخواید کسی را پیدا کنید نمیتوانید پیدا کنید
 برای اینکه نه بایگانیتون صحیحه نه حسابد ارتون . این یکی از طومارهایی که
 بهسیاق نوشته شده بود و لوله میشد . به لوله ای که خدا میداند چند متر بود
 این را در آورد و من هم يك کمی هم سیاق بلد بودم نشان داد که در این
 حاشیه يك این طومار نوشته شده بود که در فلان تاریخ چهل هزار تومان
 مظفرالدین شاه از بانک شاهی قرض کرده و این جواهرات را گرو گذاشته و زیورش
 در چه تاریخی آنرا پس داد و جواهرات را گرفت . این تاریخ را که یادداشت کردم
 دیکه قصیه روشن شد . فوراً آدم از روی تاریخ اون لجر اون روز را در آوردم
 معلوم شد آنجا هست منتهی چون این را محرمانه خواستند نگه دارند این را این
 دو وزیر یکی وزیر مالیه یکی وزیر کمرکات شخصاً آمد بودند پیش بوری رئیس بانک
 شاهی و رئیس بانک شاهی هم به دست خودش به خط خودش این را نوشته بود
 آن رسید رابه اینها داده بود و این محرمانه بود هیچکس تو بانک نمیدانست .
 يك معامله ای هم بود يك قرضه ای هم بود که اون قرضه الان یادم نیست باسم کسی
 نوشته بودند اون قرضه را پرداخته بود و جواهرات را گرفته بود . این را پیدا
 کردند و روزی که جلسه حکمیت بود در منزل داور رفتم هنوز وثوق الدوله نیامده بود .
 به داور نشون دادم گفت که عجب چیز غریبی است . من به اینها میگم که این
 عرضحالشان را پس بگیرند و اگر پس نگرقتند من استعفا میدهم از داورى آنها

در این ضمن وثوق الدوله رسید و اونهم که مطلع شد اونهم گفتش که خوب . .
 یعنی این قرضی بوده که شاه کرده حالا این طرف بحساب خودش میخواست اینها
 پس بگیره این جواهرات را ؟

- ج - این جزو اسنادی بود که نومی اوراق این نصرالسلطنه سپهدار بودند . وقتی که سالها گذشته بود از فوتش این توورده نومی اوراق او به همچین چیزی را پیدا کرده بودند و من خیال میکردم با اینکه این مربوط به او نیست آمدند به عرضحالی دادند که بعنوان اینکه این جواهرات مال مورث ما بوده
- س - یعنی جواهرات شاه مال مورث بوده
- ج - جواهرات شاه مال سپهسالار بوده و بایست الان پولش را بدهد . از او پرسیدم که آگه اینو من پیدا نکردم بودم چی میشد . بدون شك محکوم میشدم . خوب اینها چیزهایی دارند ریز این چیزهایی تاییدهایی عم (؟) داشتند الان درست به خاطرند ارم که این تاجه حد داشتند این جزییات این جواهرات را . اما به مقدارجواهرات . . . در هزارو سیصد و شانزده یا هزارو سیصد و پانزده من از بانک استعفا دادم
- س - بانک شاهی
- ج - بانک شاهی - اینطور شد . بعد از اینکه موارد بسیاری پیش آمد . یکی از موارد بسیار جالب هم این بود که تازه کاپیتالیسیون ملغی شده بود و اولین فتح طلب (؟) بجای سفته ای که بعد معمول شد به فتح طلبی میبایستی آنوقت هم میگفتند پروتست بایستی وخواست بشه . اینرا بانک شاهی فرستاد و یک محکمه ای هم درست کردند برای بخصوص محکمه تجارت . به علی آبادی نامی هم رئیس محکمه تجارت بسود . بردند به محکمه تجارت که این را پروتست بکنند وخواست بکنند . گفت همیشه رد کرده بود بعنوان اینکه همیشه یک طلب را از چند نفر در آن واحد مطالبه کرد محیل و محال طلب میگفتند آنوقت برات گیرو برات گیرنده . وقتی این قصه پیش من آمد من این را بردم پیش داور . گفتم آقا شما آمدید کاپیتالیسیون را ملغی کردید بسیار کارخوبی هم کردید . اما اگر بنا باشد که این طرز تفاوتتان این باشد این که اقتضاج داره . قانون تجارت دنیا تمام دنیا بعلمت اینکه اعضاء متعددی میگیرند برای اعتبار آن سند . این آدم استدلال کرده بود که در قانون شرع نمیشود یک دین را از دین

مطالبه کرد و تئیکه از يك نفر مطالبه كرد يد آنها پرى الضمنه ميشوند . اين را تعجب كرد گفت حالا من چه بكنم . گفتم آخه به آدمى گذاشتيد رئيس محكمه كه اين اصلا" هيچ آشنا نيست . كوشى را برداشت تلفن كرد به على آبادى خيلى تند صحبت كرد كه يعنى خلاصه اش اين بود كه آخه آبروى ما را شما مى برسيد شما اين چه كار بست كرد يد . قانون تجارت را اكه نگاه كنيد مى بينيد كه ماده فلاننش ميگه كه حق داره به هريك از مراجعه . . از اعضا- كندگان مراجعه بكنه . اين حل شد . اين اولين كيسى كه ما داشتيم در بعد از امضاي كاپيتاليسيون . خيلى كارهاى زيادى داشتند بطوريكه به روزى اين قانون تجارت را كه من ميخواندم راجع به همين همين در همين موضوعى كه پيش آمد ديدم كه به ماده مينويسد كه قبل از ده روز نميشه واخواست كرد پروتست كرد به ماده ديگه ميگه بعد از ده روز نميشه اينو بردم بيشتري گفتم ملاحظه بفرمائيد پير املا" كى ميشه پروتست كرد . گفت غير معانه همچين چيزى باشه . خواند دفعه دوم خواند عجيبه چطوره شده اينطور شده . خب اين قانون تجارت را من الان دارم تجديد نظر ميكنم و طرحى تهيه ميشه وقتى تهيه شد به شما ميدم كه شما نظر بديد . گفت من خيلى خوشوقت ميشم . مدتها گذشت يكروزي زنت زدند كه دارم بايست كه شما بياييد رفتم وزارت دادگستري كه در آن محل فعلى نبود . در منزل صنيع الدوله بود همچي جائي و آن منشي باشي معروف هم بود كه آكتر بود اون رئيس دفترش بود . به خلوت كرده بودند رفتم تو . به چيزى را بمن داد ماشين شده طرح قانون تجارت جد يد . گفت اينرا شما بخوانيد نظر بدويد . گفتم خيلى خب چند روز؟ گفت الان گفتم الان چطوره آقا . داشتيم ورق ميزدم ديدم كه پشت آخرين صفحه اش امضاء داره ضجطه امضاء خود دارو . گفتم شما كه اينها را امضاء كرد يد كه گفت اين كميسيون قوانين دادگستري است كميسيون دادگستري است . اين قانونى است كه بطور آزمائش تصويب شده بعد از آزمائش بعد از به مدتى مى بريم اصلش رابسه مجلس ميديم . آن اهميت نداشت شما به الان بنشينيد تو دفتر منشي باشي ايه

نظر بدید . گفتم آقا اینجا که نمیشه . گفت چاره دیکه ندارم . تمام کارهای ایران با این عجله است . رفتم آنجا این منشی باشی هم تو رئیس دفتر تلفن زنک میزد . آدم میآید میرفت سرو صدای من در یک ساعت هیچی نتونستم بکنم به سرسری به نگاهی کردم بهت گفتم که بدین ترتیب نمیشه اظهار عقیده کرد . اینهم یک نمونه ای - باوجودیکه به مرد بسیار بسیار برجسته ای بود اما این نشون میده که طرز کار در ایران چه بوده با آنچنان عجله که کسی خودش دوتا ماده را توجه نداشت و الان هم این کار را - تقصیر هم نداشت فشار کار طوری بود برای این آدم بطور کلی این را میخواهم بگم تحریر شخصی من اینه که یک نفر در ایران اگر حاضر بود مسئولیت قبول کنه تمام اطرافیان همکاری دستکاههای دیکه تمام مسائن به دوش اون آدم میفرستند برای اینکه فرار از مسئولیت بکنند و این آدم بدبختی که باحسن نیت میخواست کاریکه اونقدر کار درش بار میشد که امکان نداشت بتونه از عهده بر بیاید و نتیجه اش این میشد که یسه : ه . اشخاص هیچ کار نمیکردند هیچوقت دچار خبیلی هم نمیشدند هیچوقت مورد مواخذه قرار نمیگرفتند اما اشخاصی که دارای ابتکار بودند دارای جرات تصمیم گرفتن بودند همیشه هم ممکن بود مرتکب به اشتباهی بشوند اینها می بایستی به روزی دچار زحمت بشوند برای اینکه جرات این تصمیم گرفتن را داشتند یکی از معایب بزرگ ایران این بود که مجازات نبود برای کار نکردن . کار نکردن زرنگی - یکی در این مورد هم این را باید بگم وقتی که داور خودش را گشت به بدری بود بدر معاون وزارت دارای بود این شد قائم مقام کفیل شد .

س- محمود بدر یا پدرش؟

ج- پدر - این جوانه را میکید ؟ نه این پدر این . این پدر این بود بله . پسرش در انگلستان

تحصیل کرده بود ؟

س- بله بله

ج- نه پدر اون - این به جلمانی در دفتر او تشکیل شد برای اینکه وزیر دارای خود کسی

کرده من هم حالا بعد هم میرسم به اون که من چطور در آن دستگاه بودم . یکی

از حرفهایی که برگفت که - حالا تازه دو روزه سه روزه که دور خود کسی کسره
گفت و نوع خرهست الاغ هست. يك الاغی است که خیلی الاغه که بارش را می بره
هره رهم رو دوشش بگذارد میوه. خرهائی هست که زرنگند. این خر زرنگه
يك هاری را که میکنند دوشش این میند از خودش را شروع میکنه به غلست زن
اونف رظت میزنه که این مرد بکه مجبوره خر کچیهار بار این را برداره بنذاره رو
دوش آن الاغی که خره. گفت من جزو اون الاغ خرها نمی خواهم باشم -
خودش را معرفی کرد. گفت میخواهم من نمی خواهم مسئولیتها را خودم
قبول بکنم یعنی دوری که تا پریروز زنده بود و ایسن کارها را میکرد اون به خر
احتمالی بود. من خر زرنگه می خواهم باشم که در ایران قبول کردن مسئولیت
و قبول کردن کار و انجام این کار يك نوع خریدنی است. آدم باید به طوری
کار بکنه که مسئولیتی نداشته باشه. بعرض برسد - مقرر فرمودند. این عبارتها.
دور یکی از اشخاص برجسته ای بود که من دیدم معذالك میگویم به حدی کار
روی دوشش ریخته بودند که این به بخت نمی توانست برسه.

س- چه شد خود کسی کرد؟

ج- برای اینکه احساس کرد که رضا شاه خواهد کشتش.

س- صحیح

ج- حالا من به آنجا هم میرسم. بعد از مدتها این همکاری نزد يك به من پورزی
گفت که شما چرا نمی آید کار بکنید برای من. من آره میایم - با کمال میل
میایم. از کی بیام؟ گفت از فردا. گفتم از... بعرض رساندید؟ گفت نه -
گفتم چرا نه. گفت می ترسم قبول نکنم. گفتم آقای دور آقا من این که میگویم
حاضرم ترك بکنم بیام

س- بانك شاهي را ترك بکنید؟

ج- بانك شاهي را ترك بکنم بیام این به کاریست که اخیراً احساس میکردم و صحبت
میکردم با چند نفر. دوتفر منجمله دوتفر یکیش لقمان الطلک بود که نزد يك بود به من

یکی هم امین الطلک بود دکتر چشم بود . این هم کیلانی بود به آدم . . هردوتا اشخاص بسیار بسیار نازنین . هردو گفتند مبارک این کار را بکنید . شما کاری که دارید بهترین کاریست که در سلطنت موجود است مردم آرزو میکنند که به همین سخی در بانک شاهی داشته باشند . شما ول کنید بیایید تو دستگاه فردا شما را بیرونشان بکنند تکلیفشان چیه . گفتم آقای داور من این مطالب را میگند . گفت زیاده هم بد نمیگند . گفتم من دانسته این کار را دارم میکنم اما این صحیح نیست . شما اگر به شاه نگوید فردا وقتی اطلاع پیدا میکنه به نسون بگه به کسی که توی بانک شاهی سالهاست کار کرده شما چطور میتونید بپارید اینه کار کارهای مهم بهش بد بد اونوقت دیگه شما چاره‌ای ند ارید . من از آنجا از آن کارم افتاده ام مجبورید خرجم راید بد . گفت راست میگید خیلی خب میگویم . در حدود یکماه شاید بیشتر از یکماه طول کشید . یکروز بعد از این مدت زنگ زد و رقم . گفت تا امروز من مجال نکرده بودم فرصت نکرده بودم به موقع مناسبی پیدا کنم . امروز سر حال بود و این مطلب را بیان کردم گفتش که به کسی که شانزده سال تو بانک انگلیس بوده بانک شاهی را میگفتند بانک انگلیس - میشه اطمینان داشت این مهارت داوره گفت من ریش و سیلمو کروگد اشنم همه چیز را گفتم . گفتم میشه برای اینکه این آدم در سالهاست با من سروکار داشته در همین حالیکه هیچوقت خیانت نکرده تو بانک شاهی همیشه منافع سلطنتش را هم در نظر داشته . او هم گفت بسیار خوب .

س- تا آنجا فرمودید که آقای داور رفت پهلوی شاه و . .

ج- آها اونوقت

س- اجازه گرفت که سرکار . .

ج- که ریش و سیلمو کروگد اشنم که این آدم در همین حال که نسبت به بانک شاهی

هیچوقت خیانت نکرده همیشه خیلی خدمت کرده به سلطنتش و شروع کردم به کار.

شغلی که به من داد شرکتهای دولتی را که داده شان از (؟)

که یکیش شرکت مرکزی بود . شرکت مرکزی خود آن شرکت مرکزی طی و کیلیسی هم

ابتهاج (۱)

رفیض بود قسمت عده کارهای مملکت را داشت. تمام معاملات مبادلات با
شوروی را جنس به جنس او بود شرکت کالا بود شرکت کشاورزی بود شرکت حمل و
نقل بود ماشین الات کشاورزی بود سرتا سر ایران

س- همه دولتی بودند این شرکتها؟

ج- تمام دولتی بودند تمام این کارها را میکرد. مثلاً ورود اتومبیل را انحصار کرده بود

نمایندگی جنرال موتورز و کرایسلر را گرفته بود و که دولت اداره میکند. اینه من موقعی
که تو بانک شاهي بودم بمن گفت گفتم نکند این کار را. گفتم نکند چون نمی تونید
از عهده بر بیاید. گفت اینها اجحاف میکنند خیلی سوء استفاده میکنند از این و از
این گفت نمیتونید اداره کنید دولت نمیتونه این کار را بکند. گفت من میگویم

س- کی بود که میگفت من میگویم؟

ج- د اور

س- مرحوم د اور

ج- و من شدم نماینده د بازرسی دولت در تمام این - حالا نه فقط نماینده دولت دلم

میخواست این اصلاً تصمیم د اور را می دیدی. يك تصویب نامه ای گذراند که من حق
رسیدگی - بازرسی و مدیریت این شرکتها. تمام این اختیارات به من بگفردند
برای تمام این شرکتهای دولتی

س- تصویب نامه دولت بود؟

ج- تصویب نامه . .

س- پس این موجوده

ج- موجوده - د هزار و سیصد و همان پانزده که هزار و نهمصد و سی و شش. اونوقت بازرسی

دولت در بانک کشاورزی با این اختیارات که این تصمیم ها در تمام شرکتهای
دولتی. دفتر من هم توی بانک کشاورزی در خیابان لاله زار ابتهاج سلطنه محوی
هم رئیس آنجا بود. پدر این محوی معروف و که راجع به این محوی هم نگاه دارم که
بهتان میگویم. پسرش را آوردم در بانک طی چه کاری کرد در بانک طی. من یک آنسه

ماشین نویسنده اشتم و مرد هوسی نام . من و این هوسی میبایست تمام این کارها را میکردیم و اول کاری هم که بمن گفت بگفتد گفت رسیدگی بگفتد به این شرکت کالا . شرکت کالا بود تو خیابون سه رئیسش هم کشف بود . کشف یکی از تجاری بود که اون زمان خودش یکی از تجار معروف بود

س- که بعد امریکا رفت؟

ج- امریکا رفت؟

س- مقیم امریکا شد به آقای کاشفی

ج- نه این کشف شاید به کشف دیگری بود این اما خیلی معتبر بود خیلی معتبر بود

دوست داور هم بود . از دوست های ه همیشه بود . من تأکید تأکید که این پول میخواند باز از من و من نمی دونم وضعیتش از چه قراره که بهش بدم ند م شما نظریه بد من رقم بهیچم "کالا" چه میکنه . د بدم هیچی نه د قری است نه حسابی هست نه کتابی هست هیچی نیست . اینها از براسل در اصفهان بود به چیزهایی می خریدند و می آوردند تهران می فروختند . خواستم رسیدگی بکنم که اینها چه کردند چسه چیزهایی را آوردند هیچی نبود . بگفتد به هدای را شروع کردم از بانک شاهسی بیمارم . اشخاصی که در بانک شاهسی با من کار کرده بودند . به سه چهار نفر را آوردم . بگفتد آموخته که خیلی خیلی برجسته بود خیلی خیلی خوب بود برای حسابداری من نظیر او را در حسابداری ند بدم هیچکس در ایران . یکی غلامرضا چی چیز اونهم به آمدی بود بعد به بانک طی آوردم . به هدای را سه چهار نفری را آوردم رئیس بانک شاهسی رفت پیش داور که اگر این کار را بخواهید بگفتد

س- شکایت

ج- ما اصلاً د بگه هیچکس برامون باقی نمانده . داور هم به من گفتش که دست

نگهدارید . گفتم آقا من دست نگه دارم من چی برم تو خیابان لاله زار بایستیم هرکسی از آنجا عبور میکنه دستش را بگیرم بالا علوم بگم . گفتم آغه من شما این کارها را که به من مراجعه کردید من باقی انجام بدم . به دونه ماشین نویسنده

مرد در آمد . کسی هم نمی شناسم که حسابی اری بلند باشه در دستگاہهای د بگه شما
 به من بدید من نیاز دارم . گفتش که خب حالا د بگه آده این چیزها را گفته و من هم
 بهش گفتم که نه ما همین نیتی ند اریم که مال بانک شاهی را بخوایم متزلزل بکنیم .
 من این عده ای را که آورده بودم به عده برمیگردند . آنرسی که بسیار بسیار لایق بود .
 یکی محسن خرم نمیدونم یک چهار پنج نفر را آورده بودم یکی هم چی چیز زاخاریان
 ارضی بود که اونهم کاروبارش خوب بود تا این اولخر هم د شرکت شملات د بر سر بود .
 بالاخره شروع کردیم به کار به روزی به د اور گفتم که همان تقریبا" هفت اول بود گفتم
 که بعقیده من شما بعضی از این کارهاییکه کردید برای این اکه بخواید اداره بکنید
 باید آدم داشته باشید و آدم ند ارید . بنابراین به فکری بکنید نمیشه با سپردن بسه
 دستگاہی به طی و کیلی و این یکی را به چی چیز کشف اسمش را فراموش کردم یکی در
 بلوچستان مثلا" ماشین کشاورزی یکی در آذربایجان . گفتم اصلا" غیر ممکنه این دستگاہ
 بتونه اداره بکنه با این اشخاصی که متصد بش هستند - آدم نیست . گفتش خد ایها مرزه
 مرحوم مستوفی المالک . مستوفی المالک میگفتش که ما چون آدم ند اریم دست
 نباید بزنیم به کار . من عقیده ام برعکس بود . اینست که من میگم باید کار بکنیم و آدم هم
 تهیه بکنیم . این تقریبا" به حدی طول میکشد . بگوز قبل از مرگش

س- مرگ ؟

ج- مرگ دارم . وقتی کمیسیون خبر میگردند در ایران بطور کلی - تلفن میکردند کسه
 خواهش میکنیم فلان ساعت تشریف بیاورید کمیسیون هست . هیچوقت هم نمیگفتند
 به آدم کمیسیون موضوعش چی هست که آدم به چیزی با خودش بهره حاضر بکنه و وقتی
 وارد میشد بنشینه آنوقت معلوم میشد که چه . تلفن کردند که بیاید - رقم به عده ای
 بودند . طی امینی رئیس گمرک بود آنوقت

س- همین دکتر طی امینی؟

ج- بله بله - صادق وثیقی آدم بسیار بسیار نازنینی بود . اون کفیل اداره تجارت بود
 خیلی مرد شریفی بود . یعنی آنوقت اداره تجارت وزارت نشده بود . هوزر بود . هوزر

بعنوان آنوقت مستحق چی بود هزیر؟ رئیس قماش بود . و دیگرگان میکم از وزارت دارایی هم شاید یکی در برکل بود شاید یا کشتائیان یا الهیار صالح . الهیار صالح در برکل بود آنوقت و خلاصه نشستیم دورتا دور و دور هم خیلی با سیمای گرفته خیلی خیلی مغشوش گفت که شرکتها را باید یکی یکی ببینیم که اشان را داشته باشیم این را نداشته باشیم ضحل کنیم . بعد ها معلوم شد که رضا شاه در و فریاد کرده که اینا چی و اینها را باید ضحل بکنید حالا شروع کرد از الفبا از اول . شرکت ساختمان بود کسه رام رئیسش بود . پدر این رام

س- پدر هوشنگ رام

ج- پسر او - آنرا خط کشید .

س- که ضحل؟

ج- ضحل .

س- چرا رضا شاه میخواست اینها ضحل بشه ؟

ج- شکایت میکرد - اصلاً عقب بهانه میکشید بهش ایراد بگیره

س- به دور که خلعتش که

ج- دور را - آنوقت يك دفعه گفتش که خدایا امروزه مستوفی الممالک مرحوم را . مستوفی الممالک

عقیده هاش این بود که تا آدم نداشته باشیم دست به کارهای جدید نباید بزنیم

س- این را دور .

ج- دور . حالا یکسال و خورده ای بعد از اینکه من وارد شدم . قرار داد من یکساله بود

تجدید شده بود که دور خود کسی کرد یا نزد يك انماض بود که در زمان بسد تجدید

شد . درست بخاطر ند ارم اما تقریباً " یکسال گذشته بود . توی همان اطای پشت همان

میز مطلبی را که به من گفته بود که خدایا امروزه مستوفی الممالک او عقیده هاش این بود اما من

این عقیده را ند ارم امروز عکسش را گفت . هیچکس دیگر شاید متوجه نبود

چطور؟ چطور شد اینطور شد

س- در ظرف یکسال ؟

- ج - د رظرف یکسال . جلسہ ای داشتیم توی دفتر من . د دفتر من ہم توی خانہ مشیرالدولہ بود خیابان جلو سفارت انگلیس . آنجا را اجارہ کردہ بودند - د دفتر من آنجا بود کہ جلسات را آنجا تشکیل میدادیم - علاء ہم بعنوان وزیر تجارت کہ تازہ آبدہ بسود آنہم شرکت میکرد . جلسہ ای داشتیم و آنوقت جلسہ بعد را گفت د دفتر من خواہد بود .
- س - د دفتر .
- ج - د دفتر نظارت پر شرکتہا - کہ علاء صبح ہا میآد آنجا بعد از ظہر ہا میرفت توی وزارتخانہ یعنی صبح ہا تا ساعت ۱۰ بود دہ ونیم میآد و بعد میرفت وزارتخانہ . آنروز جلسہ آنجا د ر همین دفتر من تشکیل شد . نشستیم نشستیم علاء بود - وزیر بود - وثیقی بود - علی و کیلی بود پانہ نمیدونم بخاطر ندانم . نیاد د اور . من گفتم تلفن بکنیم منزل د اور کہ چطور شد . آبد گفتش کہ حسن خان میخواد خودش با شما صحبت بکنہ . پیشخدمتش بود . وقتی رقم پای تلفن گفت آقا فوراً بیایید اینجا . ہمان دستہ جمعی باشند ہم رقم خانہ اش - زیاد د اور ہم نبود توی خیابان پهلوی نزد یک خانہ مرتضی خان گمان کم بود . ہمین بزرگان پناہ . آنجا خیال میکنم بود . وارد شدیم د یہ ہم فوفالی است . توی حیاط جمعیت پر - شیون - دختر اش د اور گرہ فریاد گفتیم چیہ - گفتند خودش را گشت . من رقم کہ بروم توی اطاق بہینم کہ دستہ یک تاہیناتی و ایستادہ بود آنجا نمیشہ . د اور فریاد کردم . گفتند نمیشہ . بعد آنوقت شنیدیم کہ . . آہان شکوہ الطاک آبد تا وقتی آنجا بودیم
- س - رئیس دفتر رضا شاہ
- ج - رئیس دفتر رضا شاہ و بعد از یک مدتی رفت و معلوم شد تاہای نوشتہ بود بہ شاہ کہ من خودم را میکنم و بچہ ہا ہم را میسہارم بہ شما . متأثر تا بعد رفتیم آقای بسدر شد کھیل . حالا د ر این دورہ
- س - خوب تعجب کرد؟ عکس العمل راجع بہ خود کسی آقای د اور چی بود بین شماہا؟
- ج - هیچ چیز .
- س - انگیزہ اش روشن بود ہر ایتان یا نامعلوم بود؟

نه هیچ نامعلوم بود برای اینکه فقط بعد حدس میزدیم که آن دستوریکه در امر برای انحلال معلوم میشه که بهش توییده بوده . آنچه که مسلم هست هیچوقت بسه او با آن خشونت و با آن هتک احترام رفتار نکرده بوده که آنروز کرده و این مسلم شده برایش که این را خواهد گفت . چرا؟ برای اینکه يك تری آننگه بود که كسك کرد به آه ن رضا شاه .

ج -

تیمورتاش

س -

تیمورتاش بود و نصرت الدوله بود و داور . این سه نفر خیلی موثر بودند خیلی . تیمورتاش را که در زندان گلکش را کتند . نصرت الدوله را که از بین برد . داور را هم این آخیری هم . من قبل از اینکه در راه بد هم راجع به تیمورتاش هم يك چیز بگویم . موقعی که تیمورتاش را کتند ایروم مد حسین خان ایروم سر لشکر رئیس شهریارسی بود . من موقعی که وشت بودم و توی بانك شاهي بودم این فرمانده تیپ مستقل شمال شده بود . قبل از اینکه این بهار آنجا يك كسول شوروی بود با هم آبره سون این خیلی خیلی مرد جسوری بود و در تمام مسائل دخالت میکرد . بطوریکه بگرویز يك وکیل هدایه را این خواسته بود این وکیل بود که بر طبق يك - یکی از اتباع شوروی عرض حال داده بود در دادگستری تعقیبش میکرد . این مرد يك را خواسته بود توی قسولگری بهش لعنتی کرده بود - گلکش زده بودند و برده بودند توی زیر زمین قسولگری زندانی اش کرده بود . این هتاکیش باین جا رسیده بود که من جوش میخوردم وقتی این چیزها را می شنیدم . هیچ کار هم نمی توانستیم بکنیم برای اینکه اصلاً حکومت در بین نبود هیچ چیز نبود که این به این فکرها باشد . آیزم آمد شد رئیس تیپ مستقل شمال . اولین کاری که کرد گفت هر کس پا به قسولگری شوروی بذاره توفیق میشه . هر کسی که بپوش میآید توفیق میکرد . بکی رفت و آمد موقوف بود . از این کارها کرد بکی وضع عوض شد . من برای این فوق العاده سمپاتی پیدا کردم . به حدی با هم نزد يك شدیم که ما دایماً همدیگر را می دیدیم . دائم دائم . دیکه دوست نزد يك جسون جونی شدیم . تهران وقتیکه رئیس شهریارسی شد من دیکه اصلاً بدیدنش نمی رفتم

ج -

یکی در مورد پیدا شد که رقم . یک موردش این بود که یک دلال بغدادی بود که در واقع تعیین نرخ ارز ایران - پول ایران ریال به ارزهای خارجی درست این بود . برای اینکه آنوقت یک سیستم عجیبی داشتیم . یک نرخ داشتیم نرخ رسمی - یک نرخ داشتیم بابت گواهینامه صدور . یعنی یک کسی که یک جنسی را صادر میکرد یک گواهینامه میگرفت که اینقدر جنس صادر کرده - آنوقت این گواهینامه قیمت داشت . لیره مثلا " آنچه که بخاطر دارم - لیره - دوازده تومان بود . نرخ لیره خیال میکنم هشت تومان بود . نرخ گواهینامه صدور میرسیه - دوازده تومان بطوریکه لیره مثلا " بیست تومان - بیست و یک تومان بود که قسمت . . .